

# خدا، شاه، میهن:

## کدام خدا، کدام شاه، کدام میهن؟

﴿بابك خندانے﴾

پاریس، تیر روز، بهمن ماه ۱۳۷۵ بزرگدردی

هجده سال پیش، شاهزاده رضای پهلوی شهرهای جهان را می گشت تا شاید بتواند جریانهای گوناگون را در نبرد با جمهوری اسلامی به گرد خود آورد. خمینی هنوز زنده بود و دید مردم، چه هوادار جمهوری اسلامی و چه دشمنانش، با امروز فرق بسیار داشت. گوئی هنوز نفهمیده باشند در ایران یک انقلاب اسلامی رخ داده و نه کمونیستی، هواداران پادشاهی از کوچکترین چیزی که می توانست مسلمانان را برنجانند پرهیز می کردند و برایشان جدائی دین اسلام از دولت نشدنی بود.

یعنی همه آنهایی که با خمینی، هرچند اندک، همراهی کرده بودند، گمان می کردند که نقششان در جمهوری اسلامی به پایان نرسیده و کوششان بر این بود که هرگز به رابطه خود با اسلام آسیبی نرسانند تا مبادا جای خیالیشان در قدرت به خطر افتد. در آن روزها، در نشست، رازمیک یقظری چنین پرسشی از شاهزاده پهلوی کرد: «در گذشته، بر روی دیوارها می خواندیم: "خدا، شاه، میهن". می خواهم از شما پرسم کدام خدا؟ کدام شاه؟ کدام میهن؟» شاهزاده جوان پاسخی روشن به دست نداد، ولی این پرسشی است که هر ایرانی راستین باید از خود کند و درین نوشته کوشش می کنم تا به آن پاسخی دهم.

دیگران،

منظور از کلیسا نه نیایشگاه است نه دین، بلکه دستگاه رهبری فرقه کاتولیک می باشد که بر سر آن پاپ جای دارد و بگونه هرمی، در هر شهر و دیاری نمایندگانی از کاردینال گرفته تا یک کشیش ساده گمارده است. هنگام این جدائی در فرانسه و همچنین در دیگر کشورهای اروپائی، اختلاف هرگز بر سر خود دین مسیح نبود. در واقع، بیشتر هواداران این جدائی خود به دین مسیح بسیار باور داشتند و حتی یکی را نمی شناسیم که برای نمونه غدغن کرده باشد که سوگش را در قدرت می بود. در آن سالها در فرانسه، بی دینان راستین اندک بودند و پیکار میان کاتولیکها از یک سو و پروتستانها و یهودیان از سوی دیگر بود.

مسئله ای که یکی از گفتگوهای داغ نزد ایرانیان است و بسیاری از کسان، از هر طیف سیاسی، قهرمان این بحث گشته اند و جز به آن به چیز دیگری سوگند نمی خورند. هنگامی که به یاد پانزده بیست سال پیش می اقم، به خود می گویم که در این زمینه دگرگونیهای بسیاری رخ داده است و آن چیز که ناممکن به نظر می رسید، دیگر پذیرفته همگان گشته. با این حال جائی برای خشنودی نیست چون آزمایش خود فرنگ گواه ناستواری این ایده است و پس از این همه سال باید اعتراف کنیم که دیدمان نادرست بود و مانند همیشه قربانی پیروی کورکورانه از شعارهای میان تہی بودیم.

”جدائی دین از دولت“ برگردانی است از *Séparation des Eglises et de l'Etat* در

زبان فرانسه. در این برگردان واژه دین بجای کلیسا (église) بکار رفته و همین جایجائی باعث دگرگونی معنی آن گشته. در اینجا

جدائی دین از دولت  
واکنش در برابر به میدان آوردن ”خدا“، نیاز به ”جدائی دین از دولت“ پیش می کشد،

آرامش می گذشت. نوئل که به گمان مسیحیان زادروز عیسی است همچنان جشن گرفته می شود و روز تعطیل رسمی است. در واقع، بیشتر روزهای تعطیل رسمی روزهای مذهبی اند و فراتر از این، بخش بزرگی از قانونهای جاری، ریشه مسیحی دارند. با سرانیز شدن مسلمانان به اروپا، ددرسرها آغاز شد. اینها به درست خورده می گیرند که اگر قرار بر جدائی دین از دولت باشد، پس روا نیست آئین دینی ویژه بر همه شهروندان تحمیل گردد و نباید زادروز یا روز مرگ مسیح از ارزش بیشتری برخوردار باشد. مسلمانان، بسیاری از دبستانها را وادار کرده اند تا درخت نوئل خود را کنار بگذارند چراکه آن نیز نمادی از دینی ویژه است. بر روی بسیاری از پرچمهای کشورهای اروپائی چلیپائی نقش بسته که مسلمانان را آزار می دهد و آنها را خواهان برداشتنش می سازد.

### ایدئولوژی حقوق بشر

با استقلال آمریکا و در پی آن انقلاب فرانسه، اندک اندک ساختار جامعه های فرنگی که سه کاست آریائی را به گونهائی نگه داشته بودند دگرگون می شود و با ایدئولوژی حقوق بشر، تنها کاستی که می ماند همان کاست بازار است. فرهنگ مارکسیستی، این کاست را به طبقه های همچون کارگری و بورژوازی بخشبندی می کند ولی از نقطه نظر ایرانی، اینها همگی از همان کاست سوم اند. پایان نخستین جنگ جهانی بیش از هر چیز پیروزی این ایدئولوژی بود که برخلاف آنچه مزده داده شد، جز کشتار میلیونها میلیون نفر، رهاورد دیگری نداشت و ندارد. دیوانسالاران و بازرگانان گمان می کردند که با رها شدن از پس ماندگیهای یک تاریخ بسیار پیچیده خواهند توانست آرزوی ساختن جامعهائی را بر روی خرد ناب به انجام رسانند ولی برداشت مکانیکی که از جامعه های

انسانی داشتند جهان را به کژراهه برد و آغاز سده بیست و یکم بی گمان دوره پستی را بسیاری از این ساده نگاریها خواهد بود.

در ایدئولوژی بازار که نامش را حقوق بشر گذاشته اند، همه با هم برابرند چون یک دلار "حسین"، یک دلار "مایکل" یا یک دلار "فو" همان یک دلار ارزش دارد و برای بازرگان یک اندازه سودآور است. این اندیشه، دشمن سرسخت اختلاف فرهنگی است و بدنبال یکدست کردن همگان است تا دادوستد را آسان سازد. خواست یکدست کردن مردمان نخست با مسیحیگری در جهان پدید آمد و مانویان، مسلمانان، انقلابیهای فرانسه، کمونیستها و دیگران آرمان دیگری نداشتند.

از دیدگاه آمریکائیان، یک کشور پیش از هر چیزی، پیرامونی جغرافیائی است که امکان تولید ثروت را به شهروندانش می دهد. هرکس که توان تولید ثروت را داشته باشد می تواند شهروند چین کشور شود، صرف نظر از رنگ و دین و فرهنگش. چهارچوب این پیرامون جغرافیائی را اصولی همچون حقوق بشر یا دموکراسی تعیین می کند. خود اینها نیز به وسیله یک شمار نوشته های تعریف شده اند که اگرچه نویسندگانشان گروهی دیوانسالار بیش نبودند، امروز به درجه کتاب آسانی رسیده اند و کسی نمی تواند محتوایشان را به انتقاد بگیرد و متهم به فاشیسم نشود. در پشت سر این اندیشه نیز گروه های فراماسونری آکنده با پروتستانتیسیم بودند که دستگاه حکومت را دست خود می دیدند و گمان می کردند که می توانند بی هراس دیگران را آزاد بگذارند تا هرچه می خواهند بیاندیشند.

تا هنگامی که کوچ کنندگان به آمریکا همگی از شمال اروپا می آمدند و سیاهان را هنوز همچون انسان نمی شمردند، چشمپوشی از فرق فرهنگی مشکل زا نبود، چون فرق آن چنانی

میان آمریکائیان نبود. با آغاز کوچ ایتالیائیان که بیشتر از جنوب کشورشان می آمدند، اهمیت تفاوت فرهنگی حس شد. پس از سالهای ۱۹۶۰ که دیگر چندان کسی از اروپا به آمریکا کوچ نمی کرد و این مکزیکها و یا هندیان، چینیا، عربها و دیگر ناریواییان بودند که برای ثروت اندوزی خود را به آمریکا می رساندند، اندک اندک فرضیه های ساده نگارانه سرمایه داری تکان خورد و در یازده سپتامبر ۲۰۰۱ ثابت شد که مالیات دادن در کشوری برای دوست داشتنش کافی نیست و مردمان وابستگی خود را به میهنشان بر پایه های دیگری جز پول و ثروت می گذارند. قانون که نوشته ای بر روی کاغذ بیش نیست، نمی تواند به تنهایی همبستگی میان مردمان را نگهدارد و تنها مهر به خویشان است که مردم را غمخوار یکدیگر می سازد.

### میهن چیست؟

میهن ما چیست؟ ایران چیست؟ آیا همه ما به یک میهن باور داریم یا اینکه چیزهای متفاوت و متضاد را ایران می نامیم؟ آیا میهن جائی است که در آن کار می کنیم، پول در می آوریم و مالیات می دهیم؟ اگر چنین است، پس چرا میلیونها کوچنده به فرنگ، ایرانی یا نه، نمی توانند خود را خوشبخت ببینند و آرزوی بازگشت به زادگاهشان را دارند؟

ایران اوتوپیائی (utopia) است که آریائیان پیش از آغاز کوچ بزرگشان، در پندار ساخته بودند. این اوتوپیا بر پایه باورهای استوار گشته که می توان آنها را دینی نامید. دین تنها باور کردن به یک آفریننده نیست. دین می تواند منطق هستی کسان را روشن کند، یعنی از زنده بودن و زندگی دادن چه می خواهیم. دین پایه های زیباشناسی مردم را نیز پی می ریزد. این زیباشناسی پندار و گفتار و کردار بهدین را رهبری می کند.

به پادشاهی رسیدن کوروش، سرانجام این پروژه چند هزار ساله بود. برای همین، پیش از اینکه آن را نقطه آغازین ایران پنداشت، می‌بایست پادشاهیش را نقطه پایانی سده‌ها کوشش دانست. کوروش از آسمان نیفتاد. او رهاورد یک اندیشه بود و نه تنها همزمانش، بلکه هر ایرانی آن روز، خود کوروشی بود که پادشاهش را در میدان جنگ با اهریمن همراهی می‌کرد. دادن آزادی دین به دیگران به آن معنی نبود که هخامنشیان خود دینی نداشتند و نسبت به هر باوری بیطرف و خنثی بودند. آزاد گذاشتن دیگران بخشی از دینشان بود.

امروز نیز هدف رسیدن به این اوتوپیا زنده است و ایرانی تنها کسی می‌تواند باشد که به آن نه تنها باور داشته باشد، بلکه مهم‌ترین آرمان زندگانش بداند. دلباختگان ایران برای نفت و گاز و زرش جوش نمی‌زنند. نیاکان ما تنها آریائیانی بودند که به سرزمینی خشک و بی‌آب و علف کوچ کردند و آرمان خود را گذاشتند بر روی هدفی چون ساختن بهشت بر روی این بیابان سوزان. باورشان چنان پشتگرمی به آنها می‌داد که نیازی به زر و سیم نمی‌داشتند و نیک می‌دانستند که کیمای دانششان، ریگ را برایشان زر خواهد کرد. سرآخر هم از چهارگوشه جهان آنهایی که زر و سیم داشتند به نزد ایشان برای چاکری و گدائی آمدند.

همه چیزهایی که به آن می‌بالیم، دینی اند: تخت جمشید ساختمانی است دینی، شاهنامه و اسطوره‌هایش دینی است، جشنهای نوروز و مهرگان و سده همه دینی اند. نام بسیاری از جاها نیز ریشه دینی دارد: هنگامی که ایرانیان به این سرزمین رسیدند و کوهی بلند در آن دیدند، به خود گفتند که این همان "دماوند" است که فریدون در دلش ضحاک را به بند کشید، یا به جنگلی انبوه رسیدند، باز به

خود گفتند که این همان "مازندرانی" است که رستم در آن با دیو سپید جنگید؛ نام شهر یزد همان یزد است. حتی سه رنگ پرچم کنونی ایران و شیروخورشید نمادهای دینی هستند: سه رنگ برای سه کاست جامعه آریائی است و شیروخورشید سمبل مهر. با جدائی دین از دولت، این پرچم دیگر جایی نخواهد داشت و بی‌گمان مسلمانان خورده خواهند گرفت که به یک دین، همانا دین مزدیسنی، بر دیگر دینها برتری داده شده.

هنر هخامنشی، اشکانی یا ساسانی تنها بازتابی از زندگی روزمره، کاروبار مردمان یا چشم‌اندازهای ایران نیست؛ آن منشور هستی تن و جان ایرانی است. هنرمند نمی‌خواسته با نشان دادن شیری که گاوی را می‌درد ما را شگفت‌زده زبردستیش کند. هنر او برایش ابزاری بوده تا باورمان را به اورمزد و اعتقادمان را به آریائی بودنمان پایدار سازد.

### پایداری در ایرانی بودن

بیش از هزار سال پیش، گروهی از ایرانیان راه هند را گرفتند تا در زیر ستم اسلام له نشوند. پس از کشیدن دو سه سده جور اشغالگر چپاولگر، آنان برای پاسداری دینشان، چاره‌ئی جز کوچ نداشتند، اما از آنجائیکه که دینشان همان ایران بود، با بردن آتش‌بهرام، گوشه‌ئی از ایران بود که با خود می‌بردند. پس از هزار سال، پارسیان هند که دیگر هندی شده‌اند و به کشور پناهگذارشان مهر بی‌اندازه می‌ورزند و خویشکار آند، با به جای آوردن آئینهای دینیشان، ایران را در یادشان زنده نگه می‌دارند و بیش از هر کسی که در ایران می‌زید، میهن نیاکان را ارج می‌نهند. در نوشته‌هایشان، تاریخ دینشان را با تاریخ ایران جدا نمی‌کنند و هخامنشیان یا ساسانیان را بخشی اساسی از گذشته خود می‌دانند. بزرگمردانشان کوروش، انوشیروان و فردوسی اند و پرستشگاهشان سرزمین ایران.

شاهنامه می‌خوانند و دیوارهای آتشکده‌شان را با نقشهای تخت جمشید زیور می‌دهند. آن زرتشتیانی که دیرتر به هند رفتند، هنوز پس از صدوپنجاه سال، یعنی پس از پنج یا شش نسل، فارسی می‌دانند در حالی که ناچیز مسلمانانی اند که با کوچشان پس از انقلاب اسلامی به کودکانشان فارسی می‌آموزانند. از هند و کانادا و استرالیا، پارسیان، تحقیر نیروی اشغالگر را به جان می‌خرند و برای "زیارت" به ایران می‌روند و به دور آن می‌چرخند، ولی برای مسلمان، زیارت همان رفتن به مکه و نجف و کربلا است و ایران تنها بدر "زن نجیب" گرفتن، چلوکبابی رفتن یا قرارداد بستن می‌خورد. نزد پارسیان نامها همه ایرانی است چراکه به زنان و مردان اسطوره‌ئی ایران می‌بالند و می‌خواهند که فرزندانشان یادآور تخمه پيشدادیان و کيانان باشند. از برجسته‌ترین مؤبد گرفته تا ساده‌ترین کسان، همگی با شور درباره چگونه پارسی بودن گفتگو می‌کنند و کوششان بر روشن نگه‌داشتن آتشی است که در دل دارند.

اگر پارسیان هند چنین ایرانی مانده‌اند، تنها از برای دینشان است وگرنه مانویان، مسیحیان و مسلمانان بسیاری بودند که از دیرباز از ایران به چهارگوشه جهان رفتند و برای همیشه چینی، ترک، عرب و فرنگی شدند. چه نشانی است از آن ایرانیانی که به مراکش و لبنان و اروپای مرکزی رفتند؟ کسی را از آنان سراغ دارید که بگوید من نواده فلان ایرانم که نه هزار سال پیش بلکه تنها صد سال پیش کوچ کرده بود؟ همگی در یک نسل در سرزمین نویشان حل شدند و نشانی از نیاکانشان برای فرزندانسان به ارث نگذاشتند.

بیائیم این منش والای پارسیان هند را با مسلمانان ایرانی که به فرنگ کوچ کرده‌اند مقایسه کنیم. این گروه که با نخستین شلیک گلوله صدام کول و بار خود را بستند و با هزار

خواری روادید برای آمریکا گرفتند، با به صحنه آمدن احمدی نژاد ناگهان ایرانپرست شده‌اند، ولی یکی هم برای نمونه گذرنامه آمریکائیش را پس نمی‌دهد. یکی می‌خواهد به مین بازگردد تا جانش را در راه جنگ با آمریکا دهد و دیگری آماده کامیکاز شدن است. پس از سالها پذیرائی، مهرشان به کشور نوینشان به اندازه پولی است که در آنجا در می‌آورند و نگرانند که نکند اسلام در خطر بیافتد. اگر حزب‌الله کرد، بلوچ یا آذری بکشد، به غیرتشان بر نمی‌خورد چون جمهوری اسلامی را بیگانه نمی‌دانند و به خود نمی‌گویند که نیروی اشغالگر هم‌میهن را می‌کشد. نه به آمریکا عشق می‌ورزند نه به ایران؛ نه سود آن را می‌خواهند و نه فروغ این و تنها نگرانیشان اسلام است. اگر یک فلسطینی از یک سرباز اسرائیلی چکی بخورد، تا یک هفته خوابشان نمی‌برد، ولی ککشان نمی‌گردد از اینکه یک زرتشتی، یک ارمنی یا یک یهودی از بسیاری از حقوق محرومند، آن هم در کشوری که هزاران سال پیش از آمدن مسلمانان در آن زندگی می‌کردند. یک میوه‌فروش مسلمان، هرچند که کثافت از سروریش بیارد، می‌تواند به پاکیزه‌ترین بانوی ارمنی بگوید: «به میوه‌ها دست نزن، نجس میشوند!» و این رفتار واکنشی نزد مسلمانان ایرانی ایجاد نمی‌کند، اما وای به روزی که به یک تروریست مسلمان بگویند: «بالای چشمت ابرو!» یک زرتشتی حق دکترا گرفتن در دانشگاه‌های ایران را ندارد و نه تنها کسی نیست که از این تبعیض رنجیده شود، بلکه بسیاری با تندخویی می‌نویسند که در ایران همه با هم برابرند و هیچ جای جهمان به اندازه ایران به اقلیتها ارج گذاشته نمی‌شود. آنگاه همین نویسندگان از تحقیر مسلمانان در کشورهای فرنگی اشک می‌ریزند و فریاد می‌زنند.

## دینهای بیایگان

یکی از چیزهایی که به سود دشمنان ایران شد، گيرائی شیوه فکری است که از دینهای بیگانه سرچشمه گرفته. یکی از اصول مسیحیت و اسلام که خود از دلیلهای گرایش به این دینها می‌شود، امکان برتر دانستن مردمان بی‌مایه است بی اینکه نیازی داشته کوششی کنند تا شایسته این برتری باشند. یک مسیحی یا مسلمان، هر اندازه هم که خرفت باشد، هر گذشته شرم‌آوری داشته باشد، کافی است که چند جمله بر زبان آورد و آئینی ویژه را به جای گذارد تا خود را به رتبه‌ئی الهی رساند، رتبه‌ئی بالاتر از کسی که شاید هزاران هزار بار خردمندتر و باهترتر از او باشد.

ایران به هرکسی که در آن زاده شده یا زندگی می‌کند تعلق ندارد، ایران از آن کسانی است که به آرمانهای پایگذارانش باور دارند. آن پارسی که تبعه هند است بیشتر در ایران شریک است تا هر حزب‌الهی که هدفش جز نابودی ایران برای پیروزی اسلام نیست. در مردمسالاری به آنگونه که آمریکا و اروپا برآیند می‌خواهند، حق با کمی است که بیش از دیگران بچه بزند. چنین دستگاه سیاسی تنها هنگامی می‌تواند بدرستی کار کند که اکثریت بزرگ شهروندان باوری یگانه به اصولی پایه داشته باشند. دوستان ایران و دشمنانش هرگز نمی‌توانند با هم زندگی کنند و مردمسالاری گره‌ئی را نخواهد گشود، همانگونه که در لبنان نتوانست بگشاید و همانگونه که امروز در فرنگ جلوی رویارویی با اسلام را نخواهد توانست بگیرد.

همزیستی با مسلمان دشوار است چون در اسلام، تنها هدف از زنده بودن آماده کردن دوره مرگ است. در نزد مزدبسنان، زنده بودن پیکار با نیستی است. زشتی خود نیستی است. همانگونه که بیماری نبود تندرستی است، غم نبود شادی است، مرگ نبود

زندگی است، زشتی هم نبود زیبایی است. مسلمان که والاترین کارش شهادت است، در همه جا زشتی را بر می‌گزیند چون خواستش نبودن است. چگونه دلباختگان زیبایی می‌توانند با جویندگان زشتی آشتی داشته باشند و در کنار یکدیگر بزنند؟

## ایرانهای دروغین

کشورهائی که امروز بیش از همه پیشرفت می‌کنند، همچون چین و هند، آگاهی ژرفی از ریشه‌های خود دارند، به فرهنگشان می‌بالند و میهنپرستی را پایه همه چیز جای می‌دهند. شکست انقلاب مشروطیت را می‌توان با نبود مفهوم درستی از ایران توضیح داد. در جریان ملی شدن نفت، آنهایی که خود را «ملی» می‌نامیدند، از چیزی سخن می‌راندند که رنگ و بوی ایرانی نداشت. این مهم نیست که ما خار را گل بنامیم و گل را خار. ماهیت هر یک مستقل از نامگذاری ماست. بسیاری کسانی که از ایران سخن می‌گویند، اما این ایرانهای بیکی نیستند. ایران راستین یگانه است و آن همان چیزی است که بنیانگذارانش در سر پروراندند. اندیشه آنان ساختاری دینی به خود گرفت و زرتشت این ساختار را روبراه کرد.

یکی از این ایرانهای جعلی، ایران ملی-مذهبی‌ها است، ایرانی دروغین، ساخته و پرداخته صفویه که در آن شیعه را قیم ایرانیان جا زده‌اند. از میان بزرگان دانش و ادب ایران پس از ساسانیان، کدام شیعه بودند؟ حافظ شیعه بود؟ رازی یا پورسینا شیعه بودند؟ بسیاری همچون فردوسی حتی مسلمان هم نبودند. هیچیک از آنهایی که تمدن ایرانی را پاس داشتند شیعه نبودند. شیعه‌ها بیش از سنیها با ایران دشمنی ورزیدند و می‌ورزند. عاشورا را جای سوگ سیاوش گذاشتند، علی را جای رستم، ذوالفقار را جای گرز رستم تا تاریخان از هرچه که ایرانی دارد تهی گردد و

دیگر کسی یادی از نیاکانش نداشته باشد و پندارد که بیگانگان پدران و مادران اویند. روشن است که این ایران، ایران فرزندان یزدگرد نیست و بیشتر به درد بازماندگان همان نیروهای اشغالگر می خورد.

مسیحیگری، مانی، مزدک، اسلام با ایران ستیز داشتند چون خود باوری به بازار آورده بودند که خواستگارش جایگزینی باور ایرانی است. یهودیان یا بودائیان (در دوران ساسانیان، بخش بزرگی از مردم ایران بودائی بودند) دشمن ایران نبودند چون خود را در رقابت با بهدینان نمی دیدند و انگیزه به دست گرفتن دستگاه سیاسی را در سر نمی پروراندند. سخنه‌های پیوده‌ئی که در باره "ستم مغان" رواج دارد، ساخته مانویان و مسیحیان است و بهانه‌ئی در دستشان برای نابودی اندیشه مزدیسنی و با آن ویرانی ایران. آنهائی که سالها گواه و گاهی همسنگر در ایستادگی در برابر خشکاییدن درخت اندیشه ایرانی هستند نیک می دانند که دشمنانمان تاریخان را بی ارزش نشان می دهند تا ارادمان را در پیکار سست سازند.

پایان ایران با مسیحی شدن ارمنستان آغاز گشت. هنگامی که مردمی به دین پدرانشان پشت می کنند و باور دشمن کینه‌جوی سرزمینشان را می پذیرند، دیگر اهریمن است که پیروز می شود. شهریاران زرتشتی ارمنستان بودند که برای ایرانشهر شمشیر می زدند و سرداری چون سمیات باگراتونی بود که مرز ایران را بر ترکان و هفتالیان بست. با گرویدن به دین مسیح، ارمنیان بازپچه بی‌زاسی شدند که جز چپاول ایران هدف دیگری نداشت. در پایان، فروپاشی ساسانیان نه تنها برایشان سودی نی‌آورد، بلکه آنها را در برابر مسلمانان و ترکان تنها گذاشت.

فرنگ مسیحی شده، سرسختانه با ایده ایران دشمنی دارد و برای از میان بردنش نزدیک

هزاروهشتصد سال است که از هیچ کوششی کوتاهی نمی کند. از آن هنگامی که روم بندگی مسیحیت را پذیرفت، زدن ایران برایش هدفی مهم گشت. امروز هم از یک سو از ایران‌سازان تصویری زشت نشان می دهد و از سوی دیگر از ایران‌ستیزان همچون ناسونالیست یاد می کند و با بزرگ کردنشان خواستی جز کوچک کردن ایران ندارد. مسلمانان نیز چون در زیر پوشش نام ایران هسته دینی آن را نیک می بینند با آن چنین ستیزی می جویند. کشورهای مسلمان فراوانند، اما این تنها ایران است که چنین دشمنی را بر علیه خود برانگیخته است. در مالزی، اوزبکستان یا چاد، مسلمانان مسئله‌ئی ندارند، چون این کشورها جز یک پیرامون جغرافیائی نیستند و مانند موم در دست می توان آنها را شکل داد.

### مسلمان مدرن اما در مانع

نسلی نو برون آمده از حزب‌الله برایست که عبایش را بفروشد و به جایش کت و شلوار بخرد تا رنگی نو به ساختار ناخراس اسلام زند. او به خود نامهائی چون "ملی-مذهبی" می دهد، از برابری و حقوق بشر سخن می گوید و حتی جایزه نوبل هم می گیرد. امیدش را بر مسلمان بودن مردم بسته تا ایبار نه از راه ولایت فقیه بلکه از دروازه پارلمان، فقه اسلامی را بر فرق سر ایرانیان بکوباند.

بسیاری از اشغالگران ایران که اکنون خود را بس ناتوان می بینند، ما را به صلحجویی فرا می خوانند و در زیر پوششی از انساندوستی و اخلاقی دروغین، بدنبال خلع سلاح کردنمان هستند. اما امروز پیش از هر دوره‌ئی باید دشمنانمان را بزیم تا امکان زدن خودمان را از ایشان بگیریم. هنگامی که پرزور شدیم، آنگاه می توانیم دست آشتی دراز کنیم. چنانچه به هنر ایران پیش از اسلام نیک بنگریم، در آن

هرگز تصویری از صحنه جنگ نمی یابیم، نه بر سنگنبشته‌ها، نه بر ظروف نه بر فرشها. این نه برای آن بود که نیاکلمان جنگجو نبودند، برعکس آنان چنان جنگجویانی بودند که دشمنانشان جز صلح و دوستی با آنان چاره دیگری نداشتند. هرگاه هم که در این جنگجویی اندکی سست شدند، راه را بر اسکندر گجستک یا سعدبن وقاص هموار ساختند.

### کدام شاه؟

اکنون که به "کدام خدا؟" و "کدام مبین؟" یکجا پاسخ داده شد، پردازیم به پرسش "کدام شاه؟". اما با آنچه که گفتم آیا نیازی به آن می ماند؟ شاهگرائی یک رفتار اخلاقی، فلسفی و دینی برای ماست و ابزاری در دستمان برای بازسازی ایرانشهر. شاهگرائی یک سنگر سیاسی نیست و هوادارانش در یک حزب یا سازمان نمی گنجند. شاهگرائی اندیشه‌ئی است زیبا و آزاده، پاسخگوی بهترین چیزی که در خود داریم و آن آرمان اورمزدپیمان.

آیا شاه ایرانیان می تواند کمی باشد جز پاسدار این اندیشه و آرزوی ایرانی که نیاکلمان هزاران سال پیش پی ریختند؟ شاه ایرانیان می تواند کمی باشد که دشمن و اشغالگر را ارج بگذارد؟ چنین شاهی می تواند قادسیه را نادیده بگیرد یا بدتر، آنرا یک خوشبختی برای مردمانش بداند؟

ما شاهی نمی خواهیم که بر ایمان راه و کارخانه بسازد، یا بهداشت بی‌آورد و دانشگاه برپا کند. شاهی نمی خواهیم که در راه رفاه مردمانش کار کند و برای آنها بجه‌های اجتماعی فراهم سازد. همه اینها را با آزادی، خود مردم به انجام خواهند رساند. شاهی نمی خواهیم که در باره نرخ نفت بر ایمان سخنرانی کند، این را حتی احمدی‌نژاد هم میتواند بکند. ما شاهی می

خواهیم که فرهنگ ایرانی را پاس دارد و یاد  
ساسانیان را زنده سازد. شاهی می خواهیم که  
هنر پرورد و شادی افزونند. شاهی می خواهیم  
که ایران بدارد و دشمن بزند. ما نوادهٔ یزدگرد را  
می خواهیم.

رازمیک یقنظری، خود بهترین پاسخ را به  
پرسشش («کدام خدا، کدام شاه، کدام  
میهن؟») داد: او که در خانوادهٔ مسیحی  
زاده شده، زرتشتی شد. ■